



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بخش سیاسی - اقتصادی

علی مدرسی

تحلیل سیستمی جریان‌شناسی تاریخ

سازمان تفکر کمونیستی در جهان و ایران

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
مرو به صومعه کانجا سیاهکاراند

در بحث گذشته در جمع هیئت علمی، سابقهٔ افکار مادیگرایی و به اصطلاح آن روزگاران بلشویک و با فرهنگ سیاسی امروز ماتریالیست دیالکتیک یا کمونیسم را با توجه به متن و مطالب کتاب زرد مفصلاً بیان داشتم. این مکتب سیاسی اقتصادی که طبعاً جنبهٔ فرهنگی و هنری را هم به طور کامل دارد و از مقولهٔ رجال‌شناسی هم جدا نیست در جهان ما سابقهٔ چندین هزار ساله دارد. کوتاه نظری است اگر بخواهیم چنین پدیدهٔ فکری جهان شمولى را که نیمی از ملل جهان را گرفت و فریفتهٔ تبلیغات دلفریب ظاهر و درون پلشت خود نموده و نیم دیگر را در هول و هراس افکنده زایندهٔ تفکر گروهی از متفکران سدهٔ اواخر نوزده و اوایل بیست میلادی بدانیم. اعتماد اندیشمندان واقع‌گرا به تاریخ به خاطر آن است که جرعه‌های فکری بشر را در اعماق قرون و اعصار می‌یابد و سیر تکامل آن را پی می‌گیرد. ادعای اینکه علم زایندهٔ جهل و بی‌نیازی فرزند حقیقی نیازمندی است سخنی درست و بجاست. انسان اگر عظمتی در تعقل و تفکر خود به دست آورده دقیقاً مدیون دورانی است که احتیاج و ترس و وحشت ناشی از ندانستن او را به ایجاد راه و چاره‌ای از نگرانیها و اضطرابهای غیرقابل تأمل واداشته است. نیاز و جهل انسانها بعتها را ایجاد کرده است. وقتی تیر ساخته می‌شود هم درخت را از پای درمی‌افکند که خانه ساخته شود و رفع سرما کند و هم بتها را می‌شکند. ولی کار اولی برای رفع نیاز و دومی به خاطر بی‌نیازی است، اولی برای پناه جسم است و دومی برای

پناه روح. مابین این دو پناه و درک و فهم آن شاید ده یا صد سده فاصله باشد ولی آنچه مسلم است، سیر تفکر انسانهاست به سوی کمال و درک مبداء آفرینش. گفته‌ایم این يك جریان تاریخی است که در کنار آن جریان دیگری هم می‌کوشد تا در این میدان وانماند و از پای نیفتد. اینها دیگر حداقل برای ما چند نفر که خوانندگان و شنوندگان وفاداریاد و با تعبیر بسیار ملیح مدیرمان یادآورانییم، مشخص و معلوم است. علم سابقه تاریخی بسیار طولانی دارد، ولی سابقه جهل از آن بسیار درازتر و کشیده‌تر است. ماده‌گرایی در مقابل معنویت و روح‌گرایی همواره همراه تاریخ و در دل آن جلو آمده‌اند. گاهی ماتریالیسم را در مقابل ایده‌الیسم می‌گذارند که ما این دو مکتب فلسفی را در مقابل هم یا در حال تضاد با یکدیگر نمی‌شناسیم، مخصوصاً در اصطلاح سیاسی، اقتصادی که این دو نظریه هیچ‌گونه ارتباطی حتی به عنوان متضاد هم با هم ندارند. ماتریالیستها پیروان مکاتب الهی را ایده‌الیست به مفهوم تخیل‌گرا و خیال‌پرور می‌خوانند و ما هم طبعاً افکار آنان را مادگرایی به مفهوم فارغ از هرگونه معنویت و توجه به نیازهای عاطفی انسانی می‌پنداریم. حالا بحث من این نیست که اینها کدام درست است و کدام نادرست. بحث در این مقوله جدا از گفتاری است که باید داشته باشیم، ولی همین قدر اشاره می‌کنم که مقوله مادگرایی در تاریخ با زنون‌النائی فیلسوف مادی (دیالکتیکی) از سالهای ۴۷۵ (ق. م) آغاز می‌شود، و البته این زنون غیر از زنون رواقی یعنی زنون کیتیونی است که در سالهای ۲۶۴ (ق. م) می‌زیسته و مؤسس مکتب رواقیون است و باز این زنون‌النائی بنیادگذار فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک در یونان با زنون طرطوسی هم نباید اشتباه شود که اینها هر کدام برای خود شیوه تفکر فلسفی جداگانه دارند. به هیچ‌کدام از اینها هم ما در کار خود نیازی نداریم که شناختشان را حواله بخش رجال‌شناسی می‌کنیم. همین قدر بدانیم که زنون درمقابل پیروان فلسفه ماوراءالطبیعه قیام کرد و جهان را ترکیبی از ماده دانست. اگرچه از پیروان این مکتب (ماده‌گرایان) اگر قایل به روح انسان هم بودند آن را مادی و تشکیل یافته از اتمها می‌دانستند. من با این وقت کم و با توجه به اصل خارج از موضوع بودن مطلب نمی‌خواهم به تشریح و توضیح فلسفه ماده‌گرایی یا دیالکتیکی زنون و پیروان او بپردازم، ولی چون جریان يك پدیده فکری، آن هم مؤثر در روند تاریخ سیاسی - اقتصادی، برابم مطرح است به آن اشاره نمودم و به همین اندازه هم کافی می‌دانم تا منشاء ماتریالیسم دیالکتیک که این همه غوغایان در اطرافش سخن گفته‌اند مشخص باشد. ناگفته هم نمی‌گذارم که روش جدلی در فلسفه را سقراط مشهور از همین زنون آموخت و سه اصل زنون در حرکت در تاریخ و در فیزیک بسیار مشهور است تا نگوید کم کسی بوده است.

این تفکر زنون در مسیر تاریخ راه دراز خود را در پیش می‌گیرد و با کوله بار سبک ولی پر محتوای خود لنگان لنگان در کنار مکاتب فلسفی دیگر به راه می‌افتد تا به اروپای بعد از انقلاب فرانسه می‌رسد، و کم کم سر و سامانی می‌یابد که در آینده به آن خواهیم پرداخت. و اما جای دیگری هم در تاریخ همین فلسفه و همین مکتب به صورت دیگری شاید هم در محدوده خود تکامل یافته تر زاینده می‌شود و رشد و گسترش می‌یابد و این نقطه از جهان متاسفانه یا خوشبختانه در کنار گوش و چشم ما یعنی ایران بزرگ آن زمان بوده است، بدین معنی که مانی در حدود سال ۲۱۶ یا به قولی ۲۱۷ میلادی در بخش جنوبی بابل متولد می‌شود و درست ۶۹۲ سال بعد از زنون و همزمان با سلطنت اردشیر بابکان و کمابیش بدون اینکه با ماوراء الطبیعه درافتد، افکار خود را با نقاشیهای زیبا به مردم تلقین می‌کند و همانند زنون با نظام بردگی و سرمایه‌داری به ستیز برمی‌خیزد. او می‌گوید آنکه غنی است فردا فقیر خواهد شد و دست‌گدایی به سوی کسانی که امروز فقیرند دراز خواهد کرد. مانی در سالهای ۳۰۰ میلادی هم مسلک دیگری به نام بندوس و با گویش فارسی بندوک در روم می‌یابد که آیین مانی را منظم و تدوین می‌نماید. او می‌گوید جهان زندانی است که در آن دیوان ظلمت خدای نور را به زنجیر کشیده‌اند و مردم باید برای شکستن دیوان به پا خیزند و گرنه ظلم ابدی خواهد شد، و بالاخره هم مانی و هم بندوس در این راه سر بر دار می‌کنند و کتابهایشان در آتش می‌سوزد. آسیر عقاید زنون و مانی و بندوس از حرکت باز نمی‌ماند و درست ۲۷۱ سال بعد از آن دو مزدک در شهر مازاربا در محل کوبت‌العمارة کنونی که مسکن نجبا و اشراف ایرانی بوده قد علم می‌کند و یکباره تحت تأثیر افکار و عقاید مانی و بندوس و شاید هم زنون می‌گوید: «مردم در آب و آتش و چراگاه شریک می‌باشند.»^۳ او می‌خواهد از ستم اغنیا به فقیران جلوگیری کند، هیچ کس از دیگری بیشتر نداشته باشد. هرگاه کسی را اموال و زنان و خدم و متاع زیاد باشد باید از او گرفته شود و به دیگران که ندارند داده شود و در نتیجه مردم فقیر را علیه بزرگان و توانگران برمی‌انگیزد. این مزدک بنیان‌گذار افکار و عقاید اشتراکی را در شاهنامه فردوسی چنین می‌بینم که به نظر او پنج دیو وجود دارد که باعث همه نادرستیا است و منشاء آن زن و خواسته (مال و ثروت) می‌باشد، اگر مشکل زن و خواسته حل گردد انسان بر این پنج دیو چیره می‌شود. حالا تصویر مزدک را از زبان فردوسی بشنوید:

پیمچاند از راستی پنج چیز که دانا برین پنج نفزوده نیز
 کجا رشک و کین است و خشم و نیاز به پنجم که گردد برو چیره آز
 تو گر چیره باشی بر این پنج دیو پدید آیدت راه کیهان خدیو

از این پنج ماران زن و خواسته است که دین بهی در جهان کاسته است
 زن و خواسته باید اندر میان چو دین بهی را نخواستی زبان
 بدین دو بود رشك و آز و نیاز که با خشم و کین اندر آید به راز
 همی دیو پیچد سر بخردان بیاید نهاد این دو اندر میان
 در بعضی از متون می خوانیم که مزدك کینه جویی و جنگ را نهی می کرده و
 طرفدار صلح بوده است، و پیروزی مردم را در نبرد طبقاتی حتمی می دانسته است. بر
 خلاف آنچه تا کنون گفته اند مزدك هیچگاه ادعای پیامبری ننموده و به قول فردوسی
 پیامد یکی مرد مزدك بنام سخن گوی و با دانش و رای و کام
 قوانین و مقررات آیین مزدك برای کلیه روابط اجتماعی و طبقات مختلف جامعه
 کمابیش باقی مانده است و بسیاری معتقدند که منظور از تقسیم زنان و اشتراك آن مبارزه
 با حرمسراهایی بود که در زمان ساسانیان رواج کامل داشته و به نوشته پلوتارك، سورنا
 سردار بزرگ اشکانی در هر مسافرتی ۲۰۰ شتر ارايه زنان او را از جایی به جایی نقل
 می کرد.^۱ به هر حال مزدك يك فلسفه اشتراکی سیاسی را ارائه داده و طرفدارانی هم که از
 طبقه محروم بوده اند پیدا کرده است و معلوم است چنین آیین و مسلکی ماندنی نیست و
 در نابودی آن اولین گام را انوشیروان برداشت و شاید لقب عادل را همان کسانی به او
 داده اند که سرمایه ها و حرمسراها و خدم و حشمشان از چنگ مصادره مزدکیان با کشتار
 آنان نجات یافت. بعد از شکست مزدکیان زمینه هایی برای شورش و طغیان در جامعه به
 وجود آمد و تا زمانی که اسلام ندای آزادی را به ایران رسانید ادامه داشت. تا اینجا بحث
 دیگری آغاز می شود که از محدوده کار فعلی من بیرون است. بنابراین اصلی که علم
 هیچ گاه حالت ایستا ندارد و یا به زبان عامیانه به خواب نمی رود، افکار و عقاید
 مادیرگرایان چه زنون یونانی و چه مانی و مزدك و بندوس ایرانی و رومی کوره راهی را در
 وادی فلسفه، ادبیات، نقاشی، نظام اداری و سیاست آغاز کرد، سینه به سینه و گوش به
 گوش به دوره گردی جهان پرداخت. ادبیات هر کشوری از اینکه از اغنیا و قدرتمندان
 شکوه و گلابه کند و از فقر و نداری بینوایان بنالد به خود می بالد، زبانها اشرافیت و
 صاحبان زور و زر را سخت به محاکمه کشیده بود، در این میان سرمایه داران و بزرگان
 صاحب قدرت هم بیکار ننشسته و در مقابل «یاوه گویان بی مقدار» صف آرایی می کردند.
 بالاخره دو جریان تاریخساز به ظهور رسیده بود که بدون اینکه هیچ کدام ارتباطی با
 بعثتها داشته باشند یکدیگر را می کوبیدند. در اوایل کار گروه اول زبان و کلمه داشتند و
 گروه دوم اسلحه و قدرت مالی. معلوم است وقتی زبان و قلمی از حقوق بینوایان و بردگان
 باسند یا بی سند جهان به دفاع برخیزد سیلی به حرکت درمی آید که مطلقاً به نیروی

محرکه نامرئی خود توجه ندارد. خروشان و شکننده گیاهان نازک را خم می کند و از فرا- روی آن می گذرد، ولی درختان کهن را از ریشه برمی کند. بدون تردید انقلاب کبیر فرانسه حاصل سیلی بود که چکایه اولیه آن از چشمه اندیشه پیکارگرانی بود که با اشرافیت و صومعه و همه قوانین و مقرراتی که تا آن زمان سلطه گروهی معدود را بر جمعی نامحدود تضمین می کرد درافتاده بودند.

از آنجا که هر شورش و طغیانی حکام وقت را مجبور می کند ناخواسته به پاره‌ای اصلاحات اجتماعی گردن نهند، بعد از طغیان مزدکیان در ایران و جوش و جنبش بینوایان در اروپا امتیازهایی به جوامع محروم داده شده بود که بیشتر جنبه اقتصادی داشت. برای مثال کوزیمو که به عنوان پدر میهن در فلورانس نامیده شد و شجاعانه به طرفداری ثروتمندان در مقابل عصبان فقرا به پا خاست، در مقابل نوه برادر خود به نام سالوسترو در سال ۱۳۷۸ که از شورشیان فقیر حمایت نمود محبوبیتی عظیم به دست آورد.* توجه به این محبوبیت کوزیمو مدبر را بر آن داشت که از پدیده‌های زمان تجربه بیاموزد، به طوری که در دوران حکومت خود بیش از ۱۲۱۸۷۵۰۰۰ دلار معادل ۴۸۷۵۰۰۰ فلورین سکه رایج زمان خود از اشراف به عنوان مالیات برای بهبود زندگی فقرا گرفت و زمانی که ثروتمندان و اشراف او را دشمن پنداشته از سرزمین بیرون رفتند، گفت مهم نیست، با چند متر پارچه سرخ می توان اشراف تازه‌ای ساخت.* بالاخره پیکار فقیر و غنی آغاز شده بود، و از همین زمان پیدایش علم اقتصاد به مفهوم کلاسیک آن پای در میدان تجدید حیات علوم نهاد.

آرزو داشتیم و دارم که این جریان تاریخساز را در دوران حیات سیاسی و اجتماعی و گاه علمی - فرهنگی - هنری اروپا مورد بررسی و تحقیق قرار دهم، ولی در این مقوله به آن معنی که در نظر است نمی گنجد. با این همه باید این نکته را یادآوری کنم که در کنار این جریان بسیاری به این فکر افتادند که باید راه و چاره‌ای برای خروشدگی لجام گسیخته پیدا نمود. از اینجا مکتب امانیسم که انسان گرایی برای آن اصطلاح نارسا و انسان دوستی شاید بهتر باشد به جمع فلسفه سیاسی اضافه شد. امانیستها تعلیمات مسیح (ع) را برای تسکین آلام بینوایان کافی می دانستند و مسیحیت را اسطوره‌ای می پنداشتند که با همه نیازهای مادی و اخلاقی و خیالی توده محروم سازش پذیر و رافع

* تاریخ تمدن، ج ، فصل سوم، ص ۸۴.

* * همان، ص ۸۵.

خواسته‌های آنان است.^۳ علت اصلی تنفر و بدبینی علمای اقتصاد نظیر اسپنسر و... و مخصوصاً مارکس و انگلس به خاطر همین نوع تفکر بود. وقتی صومعه نهایت کوشش را به کار می‌گرفت که طبقات محروم جامعه را با موعظه و ترس از آینده و عالم بعد از مرگ آرام کند و از طغیان و احقاق حق خود بازدارد، لاجرم می‌گفتند دین افیون ملت‌هاست. اینان که نمی‌دانستند دینی به نام اسلام حق را گرفتنی می‌داند و ارج بلال حبشی را از اشراف قریشی بیشتر می‌شناسد، دین هم اسم عام و شامل همه ادیان می‌گردد، در حالی که منظور آنان شاید آن دینی بوده باشد که کشیش و روحانی آن می‌گوید خوشا به حال صابران که در فقر و نداشتن شکوه نمی‌کنند چون ملکوت اعلی از آن آنان است. هر عاقلی این موعظه را بشنود به چنین دینی خوش بین نخواهد بود و این دین فرق می‌کند با اصول اساسی حکمت سیاسی اسلام که در فرمان مولا (ع) به مالک می‌خوانیم. در این بحث چندان دیر نیایم، که در مقابل این پدیده فکری چشم فتنه بیدار بود و سیاست که از هر حرکتی بهره می‌جوید هشیار. بدیهی است که از این نمذ باید کلاهی برای غول سیاست یعنی قطبی که در مقابل امپریالیزم امپراتوریا، گرفتار نقرس و زمین گیر شده بود ساخته آید. اینجا است که تاریخ کار عظیم خود را انجام می‌دهد و یک اسلحه فکری کشنده و براق را به دست یک قطب سیاسی عقب مانده از دنیای استعمارگری می‌سپارد. این اسلحه سوزان اول به وسیله کانت و هگل صیقل می‌یابد و شیوه منطقی و پیکارگری شایسته با علوم ماوراءالطبیعه و یا به قول خودشان علوم غریبه می‌شود، بعد با نبوغ و تفکر شاعرانه کم نظیر نیچه در کتاب زرتشت چه گفت افکار و اندیشه‌های مزدک قلوب ملت آلمان و ذهن محرومین ممالک اروپا را تسخیر می‌کند. اوج حرکت و پرواز قلم در صفحه نیلگون آسمان تاریخ بدبینی و سرخوردگی از اشرافیت و حاکمیت دیرین را به شدت مورد تهدید قرار می‌دهد. شعرا، نویسندگان، نقاشان و به طور کلی ارباب اندیشه و قلم به ارگان جا افتاده نظامهای حاکم حمله‌ور می‌شوند. صومعه در اصل و فرع ضربه‌های متوالی قلم و بیان را تحمل می‌کند. اگر رنسانس تاریخی اروپا را تجدید حیات علم در اروپا ندانسته و تجدید حیات ملت‌های دریند، بدانیم سخنی به گزاف نگفته‌ایم، با اینکه چنین رنسانسی که به معنی تجدید حیات انسانهایی بود در ۶۱۳ سال پس از میلاد در عربستان آغاز و دامنه آن نیمی از جهان را زیر پوشش خود گرفته بود، مفهوم چنین تجدید حیاتی برای اروپا خویش آیند نبود. آنان موجودیت به خطر افتاده خود را به هر صورت می‌بایستی حفظ

* همان، ص ۹۶.

کنند. حکام و اصحاب کلیسا با تمام کشتن و سوختن از زوال خود عاجز ماندند، لذا پیکار را به دیالکتیک واگذار کردند. ۱۳۰۰ تا ۱۵۳۴ در اروپا عقلها به شورش برخاسته بودند. در تاریخ هرجا تمدنی سراغ داریم حاصل اندیشه و تفکر اقلیتی است که آگاهانه پای در میدان رفع نیازهای جسمی و روحی انسانها گذاشته است. هیچ ملت و کشور کاملی از مردان ناقص به وجود نیامده، و اگر چنین رویدادی در پهنه تاریخ به وقوع آمده باشد، نه چندان دیر از هم پاشیده و فروریخته است. حالا افکار و عقاید خام زنون، مزدک و مانی و بندوس که به مرور زمان پخته و همواره از اصل آن کاسته و به فرع آن اضافه شده بود. در تجدید حیات علوم میدان مسابقه اقتصاددانی را در زیر گامهای تند و سریع خود درمی نوردید، و همراه خویش کف زنان و هوراکنشان روزافزونی را بر روی پله های خشک و سرد غوغاییان می نشانید. با این همه هنوز در آسیا و مخصوصاً روسیه که بعدها کانون این غوغا و قطب دیگر سیاسی جهان شد چندان خبری نبود و به طوری که در آینده خواهیم گفت جز اندک توجهی آن هم به صورت بسیار محرمانه ولی با زیرکی مشهود نمی بود. (لازم به تذکر است که من در طی این مباحث تاریخ نمی نویسم که توالی زمان را در نظر بگیرم، از رویدادهای تاریخی بسته به نوع نیاز خویش و در زمینه تحلیل سیستمی تاریخ واقعه یا وقایعی را آن هم در حدود اشاره انگاره کار خود قرار می دهم، و در بحث جریان شناسی جز این شیوه روش دیگری را تا کنون نیافته و طبعاً تا حال مؤثر نمی دانم. کار من گرچه در نزد شما احتمالاً کوچک و در مقابل اقیانوس اطلاعات شما قطره ای بیش نیست ولی به هر حال کاری است که با این شیوه تحقیق آغاز کرده ام و شاید در قلمرو اهل تحقیق و تحلیل تاریخ جایی باز کرده باشد. پندار شما هم هرچه باشد برایم ارج و اهمیت بسیار دارد و بر خلاف کار شاگردی خود می دانم که راهنماییم کنید و نه پسندم.)

در اینجا نمی توانم قلم و توان ماکیاولی را در بسط و گسترش اندیشه مادیگرایی که در همه اروپا با پراکندگی رنگ شفق گونه می گرفت نادیده انگارم. فلسفه کانت، هگل یا قدرت استدلال و افکار نیچه با زبان و ادب تمثیل و استعاره اذهان مردم را از يك ایستایی صدها ساله به حرکت و پویایی درآورده بود، مخصوصاً سخنان نیچه که فلسفه خود را از زرتشت چه گفت تا کتاب فراسوی نیک و بد مانند شیرۀ گیاهی از آوند نرم و لطیف کلمات در ذرات میوه حیات جامعه دوانده بود. چهره های دیگری که در عالم فلسفه و حیات درخشیده بودند، و با طرح منشاء عدم مساوات و یا فرهنگهای فلسفی به قانون و دین ستیزی برخاسته و مورد حسایت طبقات محروم قرار گرفته بودند زمینه را برای تنظیم و تدوین افکار مادیگرایی و فرار از روح و حیات معنویت و احساسات و عواطف

انسانی فراهم می‌ساختند. بسیاری از اندیشمندان تحول عظیمی را در جامعه انسانی پیش‌بینی کردند که کانون آن یکی از ممالک اروپایی خواهد بود. این تحول می‌توانست دو نتیجه بسیار مهم داشته باشد. در مقابل فرهنگ اسلامی سدی گردد و دیوارهای موربانه خورده نظامهای فئودالی و حکام سنگین نشین را فرو ریزد تا از نو دژهای مستحکم استعماری ساخته آید. نوای عدالت، برابری و آزادی با اندک پس و پیش نمودن کلمات از هر کشوری در میان طبقات محروم به گوش حکام می‌رسید، و این در حقیقت اگر منصفانه و بدون اغراض به تحقیق بپردازیم آرمانی بود که در سده‌های گذشته مزدکیان در جامعه مطرح کرده بودند. انقلاب فرانسه به این آرمان تحقق بخشید و آن را با رنگ تریزین نموده بدون محتوی در کوچه و خیابان فرو گرفت. سپاهیان ناپلئون هم این متاع دلفریب را به بازارهای جهان کشیدند و تشنگان آزادی به دور این مشک پر باد سیاست که گاهی در اثر فشار متراکم درون قطره آبی از آن می‌چکیده گرد آمدند. ماکیاولی ایتالی که خود زاینده آخرین بدبختیهای زندگی روستایی بود، جواز آزادی در حکومت را به هر شکلی که می‌خواهد باشد، با کتاب شهریارش به حکام داده بود و زمینی را که فردا می‌باید موسلینی و هیتلر و استالین از آن سر برکشند، کاملاً شیارزده و آماده کرده بود.

نیچه گفته بود: «از زرنگی خدا بود که وقتی خواست نویسنده شود زبان یونانی آموخت و این زبان را هم خیلی خوب نیاموخت.» و «کسی که راهی به آرمان خویش نمی‌داند سبکسرانه و لاابالی‌تر از کسی زندگی می‌کند که آرمانی ندارد.»

جمله اول شاید نفی همه ارزشهای معنوی و فلسفی تا آن روزگاران بود و جمله دومی آرمانی را از نظر نیچه مطرح می‌کرد که به قول خودش هرچه آسودگی وجدان می‌آورد و هر آنچه باور کردنی است باید از راه حواس ما به ما برسد.^۵ در کتاب شهریار هم این مطلب خواننده می‌شد که:

«هرکس بخواهد کشوری تاسیس و قوانینی برای آن وضع کند، باید چنین بیندیشد که تمام مردم بد هستند و هرگاه فرصت یابند خوی شیرخورد را ابراز خواهند کرد.»^۶ با اینکه هگل خود فیلسوفی است با افکار و عقاید دین‌ستیزی و گاهی خشن، مع الوصف درباره کتاب شهریار می‌نویسد:

شهریار همچون کتابی که شامل فجیع‌ترین ظلمها باشد غالباً با وحشت به دور افکنده شده است، مع هذا آن محصول احساس شدید ماکیاولی از احتیاج به تشکیل يك کشور واحد بود...

او در این کتاب برای حصول به حکومت واحد، بی‌پروا ترین شدت عمل و انواع فریبه‌ها و آدم‌کشیه‌ها و تظاهر را مجاز دانسته است.

حالا به همین دو مورد، یعنی سخنان نیچه و ماکیاوول توجه کنیم تا مشخص گردد حاکمیت بلوک کمونیست آن هم در مراحل اولیه عبور از مرز تاریخی خویش کدام يك از این دو یا چند مورد را نداشته‌اند. با توجه به آنچه تاکنون گفته‌ام طبعاً به اینجا می‌رسیم که مارکس و شاگرد و همکارش انگلس تنها تدوین و تنظیم کنندگان فلسفه سیاسی سوسیالیسم - کمونیسم بوده و تنها پراکنده مباحث يك فلسفه سیاسی مادی‌گرایانه را به رشته نظم و ترتیب و به صورت آکادمیک درآورده‌اند. این غولی که از تفکر و اندیشه مارکس و دو یار او برای ما جهان سومیه‌ها ساخته‌اند، بیشتر به آن آدمهای برفی می‌ماند که در افسانه‌ها وجود دارند و در جهان واقعیتها شاید اسکیمویی مفلوک و یخ‌زده در حال شکار يك فوک برای سیر نمودن شکم عیال و اولاد خویش باشد.

در چنین سالهایی در اروپای آشفته و وحشت‌زده که همه سرخوردگیهای مادی و معنوی مضطرب و پریشان‌ش کرده بود ماتریالیسم و فلسفه مادی‌گرایی شکل گرفت و فلاسفه علاقمند به فلسفه ماوراء الطبیعه را از میدان به در کرد. خودباختگی فلاسفه‌ای که مباحث شورانگیزی در مسائل الهیات و ماوراء الطبیعه در اروپا داشتند در کنگره حلقه وین به خوبی چهره نمود، که یکبارگی گفتند از بحث در مسائل غامض و پیچیده ماوراء الطبیعه به جایی نخواهیم رسید و بالاتفاق یکسره مباحث خود را در راه کنجکاوی جهان محسوس بنا نهادند، و بدین ترتیب فرصتی مناسب برای اشاعه «اقتصاد زیربنای زندگی همراه با سعادت و شرافت» و دنیا در صلح و آرامش و جنگ برای صلح به دست آوردند. هر روز هم به این شعارهای کتاب اضافه می‌شد، و آلمان داشت از نسل یهودیان غولهای اقتصادی جهان را پرورش می‌داد و جایی را برای پرورش و ادامه حیات نوزادهایشان که مشخص بود قطبی دیگر در جهان سیاست به وجود آورده‌اند می‌جست. حالا دیگر يك نظریه فلسفی اقتصادی سیاسی شکل گرفته و از کودکی کم کم یا به دنیای بلوغ می‌نهاد، و به قول مدرس باید صبر کنیم که نامی در خور شرافتش برای آن انتخاب شود. در کنار این رشد سریع می‌بایست افرادی هم پیدا شوند که اصول و فروع آن را بدون بحث و جدل بپذیرند، و اگر نوید يك زندگی سعادت‌آفرین از آن می‌شنوند با ساده دلی باور دارند، تصویر چنین کسانی را از زبان مورخی چون ویل دورانت در تاریخ تمدن باید شنید:

«در دوران رنسانس تمدن منحصر بود به معدودی از کسان که آن را می‌پروردند و

خود از آن بهره می‌گرفتند، مرده ساده ذهن عادی که لژیون نامیده می‌شد زمین را می‌کاشت و معادن را استخراج می‌کرد، گردونه می‌کشید و بار می‌برد. از بام تا شام رنج می‌برد و شب هنگام چنان کوفته بود که یارای فکر کردن نداشتند (نداشت) این مرد عقاید دین و پاسخ‌های خود را به معماهای زندگی از جوار اطراف خود، می‌گرفت یا آنها را با کلیه اجدادی خود به ارث می‌برد، می‌گذاشت (تا) دیگران او را وادار کنند برای آنها (آنان) کار کند.^۷

این طبقه مردم در مجموع کارگران و کشاورزان را تشکیل می‌دادند که از ساده دلی و فشار رنج و زحمت روزانه به راحتی می‌توانستند به امید زندگی بهتر و یا حد اعلائی آن حکومت زحمتکشانشان، شکار ارزنده‌ای برای قطب دوم قدرت نخواستند جهان سیاست شوند. امروز انقلاب کارگری و جنبش دهقانی در فرهنگ سیاسی ملل جای مشخص و قابل توجهی دارد و هر دو هم نتیجه فریبی است که شعار اقتصاد زبربنای زندگی به قاموس لغات و اصطلاحات سیاسی افزوده است. ادبیات جهانی هم تحت این جریان نقاب‌پوشی رنگین به چهره زد. طرفداران تر و آنتی‌تر و ساتی‌تر سیل اصطلاحات و واژه‌های نو را در آثارشان به کار گرفتند. این جریان در کار هنر نیز بی‌تاثیر نبود که تابلوهای وان‌گوگ که غالباً چهره‌نگار کارگران معدن و کشاورزان با رنگ تند زرد نقش‌بندی شده شهرت جهانی یافته است. شگرد دیگر این نوحاستگان جریان سیاسی اقتصادی تاریخ به انزوا کشیدن بی‌رحمانه مخالفین و شهرت دادن بی‌حد و حصر موافقین خود بود. اینان شیوه اعجاب‌انگیزی در بزرگنمایی ذرات ریز و کوچک نمودن مغزهای بزرگ داشتند. (این مطلب مهم را در مباحث بعدی بازتر و در حد توان روشنتر خواهم گفت.) به هر حال اکنون زمان آن فرا رسیده که اندکی به اصول اساسی این نظریه غوغایی بیردازم تا مشخص شود طرحی که مارکس و سپس انگلس به تنظیم و تدوین آن موفق شدند چیست. زبربنای آن را در طی همین بحث گفته‌ام و سیر تکاملی آن را بدون در نظر گرفتن توالی زمان و سالشمار رشد آن بیان داشته و ریشه‌یابی کرده‌ام. اکنون اجازه می‌خواهم تا با نهایت اختصار به بیان ارکان مسئله مورد بحث بیردازم. در حالی که می‌دانم همه شما از این فلسفه یعنی اصول مارکسیسم بهتر از من مسبوق و آگاهید و این گاو پیشانی سرخ مشهورتر از آن است که نیازی به معرفی داشته باشد. ما در تاریخ مکتبهای فلسفی - سیاسی متعددی داریم که گاهی مکمل و گاهی ناقض یکدیگرند، فلسفه سیاسی مارکسیسم هم از این اثرپذیری جدا نمانده و مثلاً دولت را که غیر از آنارشیست‌ها مکتبهای سیاسی دیگر قبول دارند با شرایط خاصی می‌پذیرد. من اکنون به بحث تحلیل تطبیقی نمی‌پردازم و این نظر مقوله دیگری است. منظورم تشریح

مختصر از نظام فکری مارکسیستها است که معتقدند ضامن ترقی و پیشرفت جوامع مارکسیستی است. اینان معتقدند یا حداقل می گویند برای پزیردن دولت، مرحله عبوری لازم است، و آن حاکمیت و به معنی واقعی دیکتاتوری طبقه کارگر است که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند. این حاکمیت، دولت یا حاکم طبقه قدرتمندان را از مقاومت بازمی دارد و آنان را درهم می شکند. به زعم مارکسیستها حکومت طبقه کارگر عالیترین مظهر دموکراسی است، زیرا طبقات زحمتکش اداره امور را به دست می گیرند.^۱ در این مرحله دولت سوسیالیستی تشکیل می یابد. بالاخره این دولتها در طی مراحل تکامل و کشاندن جامعه به راه ترقی موجب تشکیل جامعه ای می گردند که تولید هرچه هست بر مبنای اتحاد، آزادی و تساوی عمومی است. هرچه هست، از آن همه است و دولتی که در حقیقت نماینده واقعی تمام جامعه است، تملک کلیه وسایل و ابزار تولید را در اختیار می گیرد و کم کم کلیه امور به کلیه افراد جامعه واگذار می شود و در آن زمان دولت به جای حکومت نمودن بر جامعه به اداره کردن و مدیریت می پردازد و در چنین جامعه ای که هرکس کار و وظیفه خود را انجام می دهد و همه از آن یکدیگرند، دیگر حاکمیت و دولتی ضروری نیست، بلکه چنین جامعه ای تنها به هم آهنگ کننده ای نیازمند که از همان جامعه مدیرانی انتخاب می شوند و وظایف خود را انجام می دهند.

این مطلب نقل قول از کتاب «دولت و انقلاب» لنین است که به همین صورت از انگلس بازگو می کند. ولی نکته اینجا است که چنین مفاهیمی از حکومت پرولتاریا در افکار مارکس یافته نمی شود و ظاهراً کار قواعد و مقررات دولت سازی سوسیالیستی و دموکراسی سوسیالیستی را انگلس بر مبنای عقاید مارکس تدوین کرده^۱ و این سازه هم اوضاع روسیه عقب مانده تزاری که می بایست این فلسفه سیاسی در آن پیاده شود و امانده تر از آن بود که بتواند طبقه کارگر قابل دقت و فهمیم داشته باشد تا حکومت پرولتاریا را در آن سرزمین پهناور زمستان زده معمول دارد. لذا لنین راه دیگری را در پیش گرفت و به جای حاکمیت طبقه کارگر حاکمیت حزب را جانشین آن ساخت، آن هم حزبی که رشد و بلوغ سیاسی برای اداره امور نداشت و باز لنین مجبور شد کادر حزب را به نام کمیته مرکزی به حکومت بنشانند و طبعاً حاکمیت طبقه کارگر با آن همه تبلیغات منجر به حکومت افرادی معین گردید که بعد از لنین، استالین دیکتاتوری ماکیاوولی خود را بر همین کمیته مرکزی با ۴۰ میلیون قربانی تحمیل کرد و حکومت فردی آن هم با شیوه استالینی روح مارکس و انگلس و لنین را متوجه آن ساخت که چگونه مفهوم مارکسیستی حکومت اکثریت جامعه به حکومت فردی آن هم به بدترین

شکل دیکتاتوری تغییر شکل می دهد. و می رسیم به آنجا که هانری له فبور در رساله‌ای که زیر عنوان تئوری دولت مارکسیستی و جدا از بیروان همان تز اقتصاد زیر بنای زندگی و به اصطلاح از مارکسیستهای سرشناس است می نویسد من فکر دوران استالینی را که تئوری اساسی مارکس و انگلس و لنین را کنارگذارد، متهم و محکوم به جنایت و خیانت می کنم. درست عین کاری که دکتر کشاورز عضو مهم کمیته مرکزی حزب توده در مورد رفقای خود در کتاب من متهم می کنم انجام داد. به هر حال مکتب سیاسی - اقتصادی کارل مارکس و فردریک انگلس که چنانکه خاطر نشان ساختیم تدوین کرده بودند پس از آنکه به وسیله لنین طبق شرایط زمان و مکان شکل نوینی به خود گرفت به فلسفه رسمی کمونیسم مشهور شد و از این نام خانواده‌های دیگری هم به وجود آمدند که خود را از اعقاب مارکسیست می دانستند. لذا کمونیستها برای اینکه هویت خود را گم نکنند خود را مارکسیست لنینیست معرفی کردند.^{۱۱}

اگر بگوییم مارکسیسم بر پایه خاصی از تکامل بنا شده است و این مفهومی است که از داروین در بعد فرضیه مبارزه برای زندگی و به اصطلاح علمی تنازع بقا به مارکس به نام ارت^{۱۱} رسیده باز یوکی این فلسفه را که بسیاری در ابداع آن سهیم بوده و تنها کار تدوین آن به این دو یهودی تبار آلمانی رسیده، سخنی به گراف که نه، بلکه به حق گفته‌ایم. خود مارکس هم مدعی است توضیح جدیدی از جامعه ابداع نکرده است بلکه اهل اقدام و عمل است و می خواهد جهان و بشریت تغییر شکل دهد. او برای این منظور برای ماده نیرو و هوش و ذکاوت و خلاقیت قایل می شود و این ماده آنچه را مربوط به خداوند است به همین سادگی در ذهن مارکس غصب می کند و رسالتی برای خود دست و پا می کند که به صورت انسانی فوق العاده با تمام نیروهای خلاق درمی آید و بدین صورت انسان لازم نیست در به در به دنبال معنویت و خدای خویش بگردد. من از گفتن چنین مطلبی واهمه دارم وگرنه می گفتم همین مطلب را هم از بیروان مکتب وحدت وجودیها گرفته است. یکی از صاحب نظران گفته است مارکس کاری نکرد جز اینکه کله قندی را که هگل درست روی زمین گذاشته بود وارونه نمود.^{۱۲} در مورد معرفی مکتب مارکس و انگلس و لنین با آن همه آگاهی که شما داشتید زیادتر از حد معمول و معقول سخن گفتم، پوزش می طلبم و با تمام وجود ملال و خستگی شما را احساس می کنم ولی از اینکه درون این طبل بزرگ میان تهی را فردای دیگر به خوانندگان احتمالی یاد نشان داده‌ام راضی و خشنودم. (فراموش نمی کنم که در سال ۱۳۲۹ نیز در روزنامه علی بهبود شهرضا چنین مطالبی را انتشار دادم و حزب توده را سخت عصبی نموده و طبعاً روزنامه‌های محلی آنان (شهرضا) نوشتند از نوه مدرس بزرگ که خود

حامی طبقه کارگر و زحمتکشان و دهقانان بوده و فلسفه مارکسیسم را می فهمیده چنین سخنانی بعید است.)

دیگر گاهی است که افکار مردان بزرگ هدیه‌هایی به جهان بشریت تقدیم می کند که به ظاهر قابل نشر است، ولی در باطن به زهری کشنده آلوده‌اند. من نمونه‌هایی از این هدایای زهرآگین فکری را در اینجا عنوان می کنم که بدانید با چه مهارتی قابل تحسین حاصل نبوغ انسانها را می فریند.

۱- فروید که جمله هدیه‌های فکری چه با مهارت به زهر آلوده‌اند از اوست خودش فرویدیسم را به جامعه هدیه کرد، و هر حرکت و عملی را در جامعه ناشی از تحریکات جنسی شمرد!

۲- مارکس بدون اینکه خود مارکسیست باشد مارکسیسم را هدیه کرد؛

۳- انیشتن تئوری اتمی را؛

۴- و این هایمر بمب اتم را.

و این چهار نفر هم یهودی بودند و گیرندگان این هدیه‌ها جوامع غرب برای ارسال آن به مردم بینوای شرق، استقبال و برد این هدایای زهر آلود هم آنچنان زیاد و گسترده بود که بالاخره دامنه آن کمابیش بخشی از جامعه غرب را هم گرفت. زهر آلوده‌ترین هدایایی که غرب در بسته زورق پیچیده خوش آب و رنگ به عنوان کادو در اکتبر سال ۱۹۱۷ میلادی بدون اینکه صبر کند تا بابائوئل در ژانویه و دل شبها حامل آن باشد برای شرق فرستاد هدیه فکری مونتاژ شده مائریالیسم دیالکتیک بود که عقل و اندیشه جامعه ساده دل این نواحی باران خیز را چنان در چنبر طبعاتی گرفت، که به قول حافظ جنگ هفتاد و دو ملت را عذر نهادند و یکسره دل به آیات شیطانی مانیفست مارکسیست سپردند. متدولوژی غربی که خود ابزاری بود برای مسلم جلوه دادن فرضیه و بینشهای غربی و خود جبهه‌ای با شعار برای سعادت و آزادی باید از سر تا انگشت پا مستفترنگ شد، شگرد دیگری در مقابل خود قد علم کرده دید و یکباره به اینجا رسید که بشر که موجودی است عقلانی، اگر به دستورهای اقتصادی و قواعد تز و آنتی تز و سنتز عمل

کند این تعریف برایش صادق است و گرنه باید باور دارد که انسان اصولاً غیر عقلانی است و تنها می‌کوشد پرده‌ای از عقلانیت بر اعمال خود فرو کشد و الا جز بر ستون اندیشه اقتصادی تکیه زدن نابودی فاجعه‌باری را به دنبال دارد*.

اگر مارکسیست‌های ما با آن همه ادعا و به قول خودشان جهان‌بینی که داشتند این نکته بسیار ساده را فهمیده بودند که در حقیقت آنان کمونیسم را انتخاب نکرده‌اند بلکه توسط کمونیسم انتخاب شده‌اند چه بسا آدمیان را بدون هیچ معیار و ابزاری به طبقات تقسیم نمی‌کردند و آنچه روی کاغذ آورده‌اند واقعیت مسلم نمی‌دانستند و می‌فهمیدند که واقعیت زندگی آدمیان سخت بغرنج‌تر از آن است که در الگوهای ذهنی آنان بگنجد.* در طی مطالعات و بررسی‌هایی که در ماه‌های اخیر برای تدوین این بحث داشتم به نکته بسیار ظریفی در پاورقی صفحه ۶۷ کتاب تولد غولها برخورد نمودم. نویسنده بدون اینکه نیاز به ریشه‌یابی مارکسیسم احساس کند می‌نویسد:

«در واقع مارکسیسم دنباله طبیعی تطور جوامع یونانی غربی است بدین معنی که اگر این تطور با انقلاب کبیر فرانسه منجر به تثبیت رابطه مزدوری در بخش صنعت گردید، رسالت تاریخی مارکسیسم و سوسیالیسم این بود که رژیم مزدوری را در تمامی بخشهای جوامع تعمیم دهد.»

ما از مجموعه آثار و اسنادی که در اختیار داریم به راحتی می‌توانیم نسب‌نامه فلسفه مارکسیسم را از قلب قرون و اعصار بیرون آوریم و حتی به احتمال قریب به یقین دنیای قشنگ و نوی را که تئوری سیرنیتیک و سیستماتیک تصویر می‌نماید در ذهن خود مجسم کنیم. در کار تحقیقی تحلیل سیستمی این بررسی سیر متدیك به مفهوم رسیدن به شهر یا مدینه فاضله و به زبان شاهانه تمدن بزرگ نام می‌گیرد. حالا توجه کنید به این نسب‌نامه مشعشع:

زنون الثانی	۴۷۵	قبل از میلاد	بحث حرکت
هرودوت	۴۸۴	قبل از میلاد	انکت
افلاطون	۴۲۸	قبل از میلاد	مدینه فاضله
اگوستین قدیس	معاصر حضرت مسیح		شهر خدا
مانی	۲۱۷	بعد از میلاد	ارژنگ

* تولد غولها، حسین ملک، ص ۱۹.

** همان، ص ۲۰.

بندوس	۳۰۰	میلادی	تفسیر ارزنگ
مزدك	۵۷۱	میلادی	زند

بوسونه	مقارن رنسانس	بیانی در تاریخ عمومی (اورزونی)
ماکیاولی	مقارن انقلاب کبیر فرانسه	پرنس (شهریار)
هگل		فلسفه تاریخ
سن سیمون		اقتصاد ملل
مارکس	مقارن جنگ بین المللی اول	ثروت
انگلس	در همان زمان	دولت - آنتی دورینگ (فلاسفه)
لنین	انقلاب اکتبر ۱۹۱۷	دولت و انقلاب، چه باید کرد
استالین	مقارن جنگ بین المللی دوم	اصول لنینیسم
هیتلر	در همین زمان	نژاد برتر
مانو	اندکی بعد	درباره تضاد - انقلاب چین
		انقلاب فرهنگی - چهارمقاله فلسفی

این صحیح النسبها در طی این دوران برای ایجاد شهر قشنگ ونو تا سال ۱۹۸۴ که ثوری دنیا در سال ۲۰۰۰ و یا سیرنیتیک به وسیله کلوپ روم گزارش شد، در اندیشه نجات بشر از سلطه حکام و دولتهای ستمکار بوده‌اند و طبعاً لحظه‌ای هم از این فکر بیرون نمی‌روند که بالاخره باید جهان را به يك حکومت واحد رسانید وگرنه همه عقلها ایزاری است تقسیم شده مابین دو قدرت که برای نابودی همه جهان تلاش می‌کنند. وقتی دو قطب سیاسی نتوانند با یکدیگر همزیستی داشته باشند، تضاد بین آنان غیرقابل اجتناب است و عمیق ترین این تناقضها از نوع سیاسی آن است. ناگفته نگذاریم که در طی این زمان یعنی از ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد تا ۱۹۸۴ سال بعد از میلاد چه بسا پیامبرانی که مصلح حقیقی و طراح همان شهر قشنگ نو به صورت واقعی بوده‌اند، بعثت یافته و تلاش نموده‌اند تا انسانها را از تار عنکبوت سیاست و فریب نجات دهند، ولی قطب مقابل چنان قوی و حيله گر بوده که لحظه‌ای پس از آنان مسیرشان را تبدیل به راهی پر از سنگلاخ نموده و لاجرم تغییر راه ناآگاهانه و الزامی شده است. و اگر در این میان سرزمینی و ملتی به نام ایران و ایرانی هنوز کمابیش برپای مانده یکی از اعجاز تاریخ به حساب می‌آید وگرنه بزرگترین قدرتها در زیر چرخهای این ارابه تیزتك سنگین

متلاشی شده‌اند. در یکی از گفته‌های گذشته‌ام، یعنی آن روزهایی که ده، دوازده نفر سر يك ميز می‌نشستیم و من مانند امروز مطالبیم را با افسردگی و ملال خاطر نمی‌نوشتیم، یکی دو بحث مفصل و نو داشتیم که یکی از آنها سیر تکامل جهان را از بعد سیاسی مطرح می‌کرد و نمایی از جهان در سال ۲۰۰۰ بود. حتماً فراموش نکرده‌اید که در آن بحث گوشه‌ای از همین شهر قشنگ نورآ که افلاطون مدینه فاضله‌اش می‌نامد، به تصویر کشیدم. برای اینکه ذهن شما بیدار شود و به خاطر بیاورید يك گوشه دیگر از چنین شهری را که فعلاً جامعه عقلانی غرب دارد برای بشر می‌سازد به نقل از همان کتاب جهان در سال ۲۰۰۰ بازگو می‌کنم. این کتاب مرده می‌دهد که جهان بشریت را علم و فن نجات داده و به رستگاری خواهد رسانید. ما در آستانه تحولی عظیم در جهان خود می‌باشیم که باید بشریت به خود ببالد، در آینده انسان از طبیعت و ماوراءالطبیعه، نه تنها نخواهد ترسید، بلکه نکته مبهمی هم برایش باقی نمی‌ماند، این همه ترس و خرافات به عدم می‌پیوندند به طوری که علم می‌تواند بشر را به دلخواه خود نشو و نما دهد.

«داده‌های آزمایش شده روی حیوانات برای کنترل حافظه و قدرت یادگیری از هم‌اکنون وجود دارد. غیر از الکترودر پسیکولوژی يك تکنیک دیگر (هم) هست که کنترل مغز حیوانات را ممکن سازد. و آن عبارت است از این که يك الکترودر بسیار کوچک در مغز مرغ، گریه، گاو، میمون کار می‌گذارند این الکترودر رفتار و سکنتات این حیوانات را کنترل می‌کند.

در برکلی من و همکارانم شاهد این بودیم که بدون دخالت دادن الکترودها و یا مواد مخدر می‌توان آناتومی و شیمی مغز انسان را فلج کرد یا بهبود بخشید و یا قدرت یادگیری را بالا برد. برای این کار باید فرد را در موقع جوانی در يك محیط غنی یا فقیر از لحاظ روانشناسی قرار داد.^{۱۱} به این ترتیب امکان آن میسر می‌گردد که انسانها بر حسب نیاز زمان خود ساخته و پرداخته شوند. اگر انسانی باید مارکسیست باشد همان‌گونه پرورش یابد و اگر می‌باید کاپیتالیست گردد باز به همان شیوه ساخته می‌شود.

«در ۲۴ مه ۱۹۶۴ دکتر استانلی اف در مقام ریاست انستیتوی ملی بهداشت روانی اعلام داشت ما کوشش داریم تا درک کنیم که چطور ترکیبات شیمیایی در فعالیت‌های مغزی اثر می‌گذارند در آن صورت براحتی می‌توانیم تاریخ مغزی را که

شامل یادگیری، حفظ کردن، فراموش کردن و فکر کردن است بنویسیم»^{۶۰}
 این تصویر انسان‌سازی در قرن بیستم را از آن جهت یادآوری نمودم که مشخص گردد باید افق فکری ما پیش از آنکه محدود به حدودی معین باشد خطوط آفاق را بشکافد و دور دور، آنجا که ماتریالیسم دیالکتیک را برای ما می‌سازند و ما ۵۰، ۶۰ سال سرگرم تماشای آن می‌شویم و گروهی دلباخته آن گردیده و عده‌ای هم به سختی از آن می‌ترسیم و سپس با اندک ضربه‌ای چنین غول شکست‌ناپذیری را درست در مقابل چشمان ما می‌شکنند و به قول خودشان جهان را از دو قطبی می‌رهانند، بلکه باید آن دورها را بنگریم و با دقت و تحمل صابراانه خود و اعتقادات و محیط زندگیمان را حفظ کنیم.

(حق با شما است دقیقاً از بحث فرعی خارج شدم و به بحث اصلی پرداختم. واقعیت این است که من اصول و فروع مارکسیسم و کمونیسم و حتی امپریالیسم را فرعی از يك اصل می‌دانم که در سطور فوق به آن اشاره کردم و طبعاً شما عزیزان را خسته و ملول نمودم.)

سازه‌های ماتریالیسم در روسیه

درک و تحلیل اولین سازه‌های مادگیری به مفهوم سیاسی - اقتصادی و آن هم در سرزمین پهناور روسیه تزاری کاری چندان آسان نیست، که بتوان در ساعات و اوراقی محدود بیان داشت، ولی به طور اجمال باید گفت کشورهای پیشرفته اروپایی در واپسین سالهای قرن هیجدهم گذار از وجه تولید فئودالی به وجه تولید سرمایه‌داری را از سر گذرانده‌اند. این نکته را می‌توان در انگلستان که انقلاب صنعتی نخستین کارخانه‌های سرمایه‌داری را در آنجا به وجود آورده بود به خوبی مشاهده کرد. در فرانسه، اتریش، آلمان و چند کشور سرمایه‌داری دیگر وجه تولید سرمایه‌داری را در مانوفاکتورهای بزرگ، به ویژه در تجارت منسوجات با چیرگی گنجانیدند و این نشانه‌های بارزی از بحران در نظام فئودالی محسوب می‌شد.^{۱۳} در زمانی که اصحاب دائرةالمعارف در فرانسه که نخبگان فلسفه و قلم بودند و افرادی نظیر ولتر، روسو، دیدرو از شیوه زندگی فئودالی و کلیسای کاتولیک و اشرافیت سخت انتقاد می‌کردند در آلمان نیز جناح آزادیخواه طوفان و فشار بر بی‌قانونیهای فرمانروایان و شاهزادگان به شدت حمله‌ور شدند.^{۱۴}

* تولد غولها، ص ۵۶.

دهه‌های ۶، ۷ و ۸ قرن هجدهم به طور طبیعی موجی از طغیان و عصیان را در اندیشه و تفکر فلاسفه و اهل قلم به وجود آورده بود که می‌توان به اتحاد فرمانروایان دنیای تفکر تعبیر کرد. این موج فزاینده گاهی چون طوفان و زمانی چون نسیم جهان دل‌های ارباب اندیشه و قلم سرزمینهای دیگر را دربر می‌گرفت. در روسیه که هنوز به صورت کشوری زراعتی باقی مانده بود، تب صنعتی شدن کم کم داشت از حد طبیعی خود بالا می‌زد و در نتیجه دهقانان آرام آرام دست از کار فلاحی می‌کشیدند تا کلید چرخ دنده‌های خشن صنعت را لمس کنند. مالکان بزرگ با همه تلاشی که انجام دادند و حتی چندین فرمان تند و قاطع از فرمانروای وقت کاترین مشهور برای مالکیت زمین و کشاورزان گرفتند بحران همچنان ادامه یافت. روسیه فلاحی آرام در کوتاه مدت نهایت کوشش را نمود که با ممالک اروپایی پیمان صلح و دوستی برقرار سازد، ولی در سال ۱۷۶۸ عثمانی به تحریک اتریش و فرانسه به روسیه اعلان جنگ داد و این دو کشور را سخت به جان هم انداخت و در حقیقت پند حکیمانه سعدی را به کار بست که سر مار را به دست دشمن بکوبد که هر کدام شکسته شدند به نفع محرک خواهد بود. بالاخره سپاه روس بر عساکر عثمانی چیره شد و اکنون نوبت ملکه کاترین و خود روسیه بود که در جنبش طرح سیاسی کلی که زاینده انقلاب صنعتی بود گرفتار آید. این کار عظیم را دهقان زاده‌ای قزاق شده به نام بوگآچف که با فقر و بی‌نوایی زندگی می‌کرد به عهده گرفت و ناگاه با بیانیه‌های بی‌در پی دهقانان را علیه حکومت تحریک و عاقبت در ۲۷ سپتامبر ۱۷۷۳ بسیاری از کارگران و ارتشیان بدو پیوستند و کمابیش $\frac{1}{4}$ روسیه آن زمان به تصرف قزاقی درآمد که حالا مدعی امپراتوری شده بود. سیاست فرزندان ناشناخته زیادی دارد که هر کدام در زمانی معین و برای مدتی معین قهرمان می‌شوند. بالاخره حکومت مرکزی روسیه طغیان و تهاجم بوگآچف قزاق را جدی گرفت و متوجه خطر عظیم آن گردید. این بود که همه قوای خود را جمع کرد و یکباره بر سر قزاق و دهقانان شورشی ریخت و با جنگهای پیاپی در دهم ژانویه ۱۷۷۵ قزاق قهرمان چون حبیبی فرو - خفت و با عده‌ای از یارانش اعدام گردید. ثمره این شورش تجربه‌ای بود برای درهم شکستن حکومت تزارها و به آزمایش گذاشتن قطب سیاسی دیگر به جای صلابت پتر کبیر و تدابیر کاترین که هم نوا کوبیدن عثمانی را رها کرده و به سراغ کشورهای مسیحی نشین اروپایی رفته بودند. کاترین هم این راز کلیسایی را به فراست دریافت و در سال ۱۷۷۹ با انتشار اعلامیه‌ای پشتیبان امپراتوری آلمان شد و با دو برخورد خونین بر سر مسئله قفقاز و کریمه عثمانی را به شدت زیر ضربات ارتش خود گرفت، و ترکان عثمانی با وجود سپاهی پرشمار متحمل شکستی شدند که در تاریخ مشهور است.

دشمن صومعه از پای درآمد و نوبت آن شد که اتحاد سه گانه انگلستان و پروس و هلند برای تضعیف روسیه پای به عرصهٔ پیکار گذارند. سیاست پیچیدهٔ امپراتوری حاکم بر جهان در این زمینه موفقیت‌های بزرگی به دست آورد و روسیه را با تمام ممالک اروپایی درگیر نمود و از طرفی با تحریک و آشفتن نمودن درونی کار را بر حکومت سختگیر و سخت کوش روس سخت و دشوار ساخت.

تا بدانجا رسید که از هر کوچه و بازاری دسته دسته قهرمان بیرون می‌جهید که دوست و غمخوار کارگران و دهقانان و پیشه‌وران شده بودند. جنبشهای رهایی بخش یکی پس از دیگری اعلان وجود می‌کرد و همه درهم می‌لولیدند. هیچ‌گونه هدفی جز شعار کلی آزادیخواهی که در هیچ زمانی مفهوم واقعی آن مشخص و حدود آن معین نشده وجود نداشت که آنان را متحد کند و سازمان دهد. معنی انتظار قهرمان داشتن در يك جامعه در اینجا کاملاً قابل فهم می‌شود. در این بازار آشفتن رادیشچف چنان با شور و هیجان مردم را علیه خودکامگی تشویق به مبارزه می‌کرد که در سال ۱۷۹۰ دست به انتشار کتاب سفر از سن پترزبورگ به مسکو زد و فریاد انقلاب دهقانی را سر داد و بسیار ساده، به دو شقه شدن محکوم شد، لیکن احساسات زنانهٔ کاترین بر عقل او تسلط یافت و به تبعید او راضی شد و این قهرمان جان خود را از دو پاره شدن مدیون احساس نرم و لطیف کاترین دانست و در مدت تبعید شکرگزار بود که دو پارهٔ تنش هنوز به هم وصل است. به این ترتیب روسیه با تدابیر کاترین توانست عصیان و شورشهای داخلی را چه با خشونت و چه با اندک گذشت موقتاً فرونشاند و حتی به اصلاحات مهمی از قبیل ایجاد راه آهن و پیشرفت صنایع و تجارت و تاسیس مراکز صنعتی توفیق یابد و آتشی را زیر خاکستر پنهان کند و در مدت ۳۴ سال سلطنت خود ۸۵۰۰۰۰ دهقان دولتی را به اشراف هدیه دهد. ولی بالاخره روسیه سرزمینی پهناور و قوی است و این غول همواره می‌تواند تهدیدی برای اروپا و امپراتوریهای آن باشد. این بود که از جاه طلبی ناپلئون بهره گرفته شد و در ۲۳ ژوئن سال ۱۸۱۲، ۴۵۰۰۰۰ سپاهی فرانسویان به سوی مسکو روانه شدند و روسیه باز در گردابی خطرناک فرو افتاد. نتیجهٔ این جنگ با ۸۵۰۰۰ کشته از فرانسویان ۴۵۰۰۰ کشته از روسها و سوخته و ویران شدن اکثر شهرها و روستاهای روسیه بالاخره به نفع روسها تمام شد، یعنی توانستند سپاهیان ناپلئون را از سرزمین خود بیرون رانند و بر کشته‌ها و ویرانیها بنشینند و خروار خروار خاک بر سر دنیای سیاست و سیاسی کنند. ناپلئون که بذر آزادی ناشی از انقلاب کبیر فرانسه را به بازار آورده و هر حرف آن را به چند خروار خون می‌فروخت، خود و سپاهیاننش با دربه دری از روسیه بیرون رفتند ولی هوس یا آرمان آزادیخواهی را در روس به جای گذاشتند تا بعدها تفسیر

و تشریح گردد. از این زمان باز در سراسر روسیه قیام و طغیان گروه‌های کوچک و بزرگ به نام آزادیخواهی آغاز شد و قهرمان پس از قهرمان گردن کشید.

قیام برای اصلاحات دهقانی، اتحاد برای رهایی، جامعه جنوب، جامعه شمال، جامعه وطن پرستان، جامعه اسلاوهای متحد که هر کدام قهرمانی رهبریشان می‌کرد، گرد هم فرا آمدند و در میدان بزرگ سنات و کنار مجسمه پتر کبیر نعره آزادیخواهی سر دادند و پاسخ خود را با غرش توبخانه تزار باز شنیدند و چون برگ خزان به زمین ریختند و آنان که توانستند از گوشه‌ای فرا رفتند. حکومت تزار برای مقابله با اندیشه نوین آزادیخواهی نظریه رسمی ناسیونالیسم را که محتوای آن شعار «کلیسا - مذهب - تزار» بود^{۱۵} تبلیغ می‌کرد. از اینجا کار به دست فلاسفه و نویسندگان و شاعران که همواره احساسات بشردوستانه‌شان نمی‌گذارد چشم عقل آنان بازماند افتاد و از رنج و آلام زحمتکشان سخن پردازها کردند. این طغیان یا شورش و یا عصیان و یا هر اسم دیگری که بخواهید بر آن بگذارید درست ۴۴ سال پیش از تولد لنین به وقوع پیوسته و در انتظار آن نشسته تا بالاخره تجربه بر تجربه افزوده شود و زمینه برای جلوه جلال و جمال يك فردی که باید قهرمان و برنده این پرچم افتخار گردد پیدا آید. تب آزادیخواهی و برابری، قانون و عدالت، کم کم فرو می‌نشیند و جای خود را به لرز و نوبه نظرات زیربنای اقتصادی در آلمان می‌دهد. این کشور سرمایه‌داری که دیر به فکر مستعمرات و استعمار ملل در آسیا و آفریقا و حتی گوشه دیگری هم از دنیای دورافتاده مانند عقابی در قفس در میان کشورهای اروپایی محصور مانده و با اینکه مارك آن در همه جهان مشهور به مرغوبیت بوده است متاعش به آسانی وارد بازرگانی جهان نمی‌گردد. نیمه دوم سده هیجدهم رونق مستعمره‌داری و انگلستان سلطان بی‌رقیب استعمار جهانی است و طبعاً دو نیروی کنار دست خود را که هر دو چشم به مستعمره زرخیز او یعنی هندوستان دوخته‌اند نمی‌تواند ببیند. کوششهای مداوم فرانسه و آلمان برای رسیدن به هند عقیم و بی‌ثمر مانده و به خاطر رسیدن به محبوب سبزه روی آسیا، سرزمین ینگه دنیا کشف و ممالک اروپایی هر کدام بخشی از خاک آن را با کشتار بی‌رحمانه سرخ‌پوستان بومی آنجا متصرف شده‌اند و باز آلمان در این تقسیم از این قربانی کوچکترین سهمی نداشته است. تعجیبی ندارد اگر در تاریخ می‌بینم که هر دو جنگ جهانی را در طی مدتی کوتاه آلمان به راه انداخته و اوست که در حقیقت در همان اوایل جنگ اول رقیبی سرسخت برای قدرت استعماری زمان تدارک دیده است. بالاخره آلمان از جنگ بین‌المللی اول در سالهای ۱۸ تا ۱۹۱۴ طرفی نمی‌بندد، جز اینکه مردم روسیه عصیان زده و طغیان کرده را به صورتی متشکل کند که بتوانند بنیان تازه‌ای برای مبارزات

خود بیابند. در همین زمان یعنی دهه‌های پایانی سال ۱۸۶۳ شور و شوق مبارزه وارد ادبیات و فلسفه روسیه می‌شود و در راه ترغیب و تشویق جنبشهای انقلابی گامهای مؤثری برمی‌دارد. شعرا و نویسندگان بزرگی مانند پوشکین و لرمانتف و هرزن به سختی با نظام حاکم به ستیز برمی‌خیزند و تمام جنبشهای انقلابی اروپا در روسیه متمرکز می‌گردد. اولی (پوشکین) و دومی (لرمانتوف) در يك دونل (جنگ تن به تن) مشکوک جان می‌بازند و کورگی، تورگنیف، گوگول، جای آنان را می‌گیرند و زمانی نه چندان دیر میرزا فتحعلی آخوندوف را که بعدها آثارش در ایران نقش بسزایی دارد در کنار اینان نشانه‌گذاری می‌کنیم. آثار ادبیات روس با محتوای بشردوستی و غنای مهنی و آزادی در جهان مشهور می‌شود و موجب می‌گردد این سرزمین درد شدید زایمان خود را به همه جهان اعلام نماید. دولت در سال ۱۸۵۸ موافقت کرد دهقانان آزاد و صاحب زمین شوند، روزنامه‌ها و مجله‌های سیاسی با نام‌های نوین جرس، اراده ملت، مسائل سوسیالیسم و ورشکستگی اقتصاد فنودالیسم را فریاد می‌زدند و دهقانان که به تازگی به نوایی رسیده بودند هزار هزار گرد هم آمده، نعره برمی‌داشتند که همه زمینها از آن ما است، ما نه مالیات می‌دهیم و نه برای مالکان کار می‌کنیم. دهه‌های پایانی اول ۱۸۶۱ در حال عبور شتاب‌زده از معبر زمان بود. حالا دیگر جنبشهای انقلابی گسترش یافته و جامعه روشنفکران و طبقات دانشجویان که نظرات سیاسی همگنی نداشتند و تنها هدف مشترك آنان مخالفت با دولت بود به هم پیوند خورده و شکل گرفته بودند. اولین جزوه با اعلامیه این گروههای انقلابی زیر عنوان «پیام به نسل جوان» با قلم شلگوف نویسنده و روزنامه‌نگار برجسته دموکراتهای انقلابی منتشر و سخت مشهور گشت. اتحاد نیروهای انقلابی به پایه‌گذاری جامعه مخفی (زمین و آزادی) انجامید که در اغلب شهرهای بزرگ روسیه مانند سن پترزبورگ و مسکو شعبه و تشکیلات سازمان یافته‌ای داشت. مقاله اوکاریف زیر عنوان مردم چه می‌خواهند، می‌گفت زنجیره‌های بیداد امپراتور که سخت گلوی مردم را می‌فشارند باید پاره شوند، و از زحمتکشان می‌خواست علیه دشمن مردم روس مبارزه بی‌رحمانه‌ای را آغاز کنند.

اگر دقت کنید جریان‌های تاریخ به قدری به هم شبیه و نزدیک‌اند که گاهی انسان گرفتار بدبینی می‌شود که مبدا همه از يك گل ساخته شده‌اند. وقتی به جریان مشروطه خودمان هم نگاه می‌کنیم همین حرکت را می‌بینیم، مردم روسیه و ایران هر دو آزادی و قانون و عدالت می‌خواهند، ولی یکباره از درون آن رضاخان و استالین بیرون می‌جهد و قس علی‌هذا در مکانها و زمانهای دیگر هم.

پس از اصلاحات دهقانی روسیه راهی راه بی‌پایان صنعتی شدن گردید و تعداد

کارگران متشکل آن که بعدها پرولتاریا نام گرفتند نسبتاً رو به فزونی نهاد. البته فراموش نباید کرد که اینان همان کشاورزان و روستاییانی بودند که زمینهای زراعتی را رها کرده به مرکز صنعتی روی آورده بودند. بدین گونه پرولتاریای صنعتی در حال تکوین بود.^{۱۶} لازم به تذکر است که وقتی می‌گوییم روسیه به معنی سرزمینی است که از آسیای مرکزی یعنی از بخارا و خیوه شروع می‌شود و از این طرف قفقاز و گرجستان و ارمنستان را در دامن دارد و در بالا به قطب شمال ختم می‌گردد. در نقشه جغرافیا هم هر كودك دبستانی تشخیص می‌دهد که خاک روسیه بدون اقمارش که حالا همه را طبق نظریه و گزارش کلوپ روم از دست داده، یا باید از دست بدهد پهناورترین سرزمینی است که در کره زمین وجود دارد. وقتی کارل مارکس مجمع بین‌المللی کارگران را در لندن تشکیل داد و با رهبری خوب آن را پی‌ریزی کرد روشنفکران روسی با تعداد زیادی در آن حضور داشتند و جوانان روسی در این مجمع که بنیان حکومت پرولتاریا را بنا می‌نهاد در قلب امپراتوری دنیای سرمایه‌داری درک کاملتری از جریان یافتند، و عجب که خود کارل مارکس یهودی آلمانی نمایندگی بخش روسی را در شورای عمومی به عهده داشت.^{۱۷} در این مجمع بالاخره این توافق حاصل آمد که روسیه می‌تواند بدون گذار از مرحله سرمایه‌داری مستقیماً به سوسیالیسم و یا صورتی از سازمان اجتماعی سوسیالیسم نزدیک شود و در آن گام نهد و این خلاف اصلی بود که خود مارکس برای رسیدن به دنیای کمونیسم مطرح کرده بود.

از سال ۱۸۷۳ یعنی بعد از تشکیل مجمع کارگران بین‌المللی در لندن، اندیشه تبلیغات مستقیم در میان دهقانان صدها روشنفکر انقلابی را با لباس دهقانی در روستاها سرازیر کرد. اینان با جزوه‌های گوناگون که مردم را به مبارزه علیه بهره‌کشان فرا می‌خواند تبلیغات حاکمیت زحمتکشان را تبلیغ می‌نمودند و از جامعه خوش‌آیند سوسیالیستی در پناه افکار و عقاید کارل مارکس دم می‌زدند. از طرف دیگر حکومت تزار انقلابیون را یکی پس از دیگری با سیاست وحشت سفید به وسیله دادگاههای نظامی به قتل می‌رسانید. هنوز هم بسیاری معتقدند برای اینکه حکومتی را سرنگون نمایند آن را وادار کنید دست به خشونت و بی‌رحمی بزنند، می‌گویند اصل این کلام از سیسرون است، ولی من در آثار به جای مانده از آن که سر از کجاوه برون آورد تا از تنش جدا کنند و برای دشمنانش به هدیه برند چنین کلامی ندیده‌ام. بالاخره لئون تولستوی بر کرسی موعظه نشست و مردم را دعوت کرد که به جای انقلاب به اصلاح اخلاق خود بپردازند. موعظ او خیراندیشانه و دایر بر عدم مقاومت قهرآمیز بود. او شجاعانه از توده‌های محروم دفاع می‌کرد و ستمگران را می‌کوبید. آیین او اصلاح جامعه از خود

فرد بود، فروافتادگی و محکوم کردن شیوه‌های خشونت‌بار. بی‌جهت نیست که تولستوی و گاندی دوستی و علاقه بی‌حد و مرزی با هم داشتند و هر کدام دیگری را معلم و مرشد خویش می‌شمرد و البته در این تعارف گاندی واقعیت را می‌گفت. بالاخره این رود عظیم با شکافتن و گذشتن از دشت دره به مصب خود نزدیک می‌شد تا آنکه در دهه هشتاد و اوایل دهه ۹۰ انجمنها و گروههای مارکسیستی رسماً به وجود آمدند و بلاگروف دانشجوی برجسته عالیترین نقش را در سازماندهی و رهبری آن انجام داد. گروه دیگری هم به نام آزادی کار مستقیماً با انگلس مفسر افکار مارکس تماس داشتند و از حمایت او بهره می‌یافتند.

یک نکته را فراموش نمودم که یادآوری نمایم که در سالهای ۱۸۸۷ و ۱۸۹۰ که شورشیان دانشجویی آغاز شده بود، ولادیمیر اولیانوف (لنین) هفده ساله که باید رهبر آینده پرولتاریای انقلابی و بانی حزب کمونیست و دولت شوروی شود در میان آنان بود و برادر او هم به خاطر اقدام به قتل تزار با نام الکساندر اولیانوف اعدام شده بود. بالاخره از این زمان پیشرفتهای تعلیمات عالیه در روسیه به صورت اعجاب‌آوری به حرکت درآمد، به طوری که فردریک انگلس نوشت:

«اندیشه‌های انتقادی و پژوهش‌های سترکی که در زمینه تئوری ناب (مارکس) در روسیه حاصل شد شایسته ملتی است که از خود «دوبرولیوف» و چرنیشفسکی را بیرون داده است.»
و اضافه می‌کند که:

«مکتب تاریخی روس و نقدگرانی آن از هر آنچه که در آلمان و فرانسه توسط تاریخدانان رسمی پدید آمده است بسیار پراچ تر است.»^{۱۸}

این يك واقعیت مسلم بود که علوم متداول زمان در این سالها به سرعت و با شتابی جوشنده به حرکت درآمد و در کلیه زمینه‌های علمی روسیه خود را به رقابت با کشورهای علمی اروپا رسانید. لیکن آنچه برای ما مهم است این است که در این رستاخیز سوسیالیستی کم کم باید به سرزمین خودمان نزدیک شویم تا بتوانیم عبور این مکتب فلسفی، سیاسی و اقتصادی را از مرز روسیه به ایران بشناسیم. ما با میکائیل نعلبندیان روزنامه‌نگار و شاعر فرهنگی و اجتماعی ارمنستان و آثار احمد دانش نویسنده و رهبر جنبش فرهنگی تاجیکستان آشنایم، و چهره آرایش یافته عزیز حاجی بکوف را از ولایت قره‌باغ که تبار آذربایجانی داشت می‌شناسیم، که کلیه آثارشان با زبانهای ارمنی، ترکی و فارسی سروده و نوشته می‌شد و به وسیله ایرانیانی که در قفقاز بودند و حامل پیامهای آزادیخواهی از آن نواحی به قسمتهای شمالی سرزمین ما می‌بودند به

سمع ایرانیان می‌رسید و تا زنان باردار ایران فرزندانشان را با مکتب سوسیالیسم به دنیا آوردند. اینان عقاید و افکار خود را در زورق طنز می‌پیچیدند و گاهی با آب نیات شعر کوچه و بازار همراه می‌نمودند که به مذاق شربتی پسند کودکان عوام خوش آید. از این مقوله نمونه‌های زیادی داریم، به یکی دوتا یا بیشتر آن توجه کنید که عزیز حاجی بکوف مخصوصاً برای مردم ایران هدیه فرستاده است و به یاد سخن دلچسب فروید نیفتید که در لحظاتی پیش گفتم و حالا هم یاد آور می‌شوم:

«هدیه‌های فکری چه با مهارت آلوده به زهرند».

«از فردوسی علیه الرحمه پرسیدند که، شعر سرودن را از که آموختی؟ گفت از متشاعران مسلمان. پرسیدند چگونه؟ جواب داد مثل آنان لغویات نسرودم.»^{۱۹}

«سعدی در حالی گفته:

به چه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من به برورقی
این را سعدی خطاب به گلروشان باکو می‌گوید، اما متوجه نیست که اگر پلیس آن يك ورق از گلستان را در دست کسی ببیند فوری توقیفش می‌کند و می‌گوید که چرا اعلامیه پخش می‌کنی؟»^{۲۰}

«اما حرفی بالاتر از حرف حافظ ندارم این مرد بر خلاف سعدی خیلی چیزها سرش می‌شود. ببینید چه می‌گوید:

برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است

مرا فتاده دل از کف، ترا چه افتاده است
یعنی ای واعظ دست از سرمان بردار، آخر چرا نمی‌گذاری مردم به کار خودشان برسند؟ چرا مزاحم کار مردم می‌شوی.»^{۲۱}

«از اخبار واصله چنین برمی‌آید که در حال حاضر مردم ایران در سه حزب بزرگ گرد آمده‌اند:

یکی از این احزاب می‌گوید ایران باید مشروطه شود
دیگری می‌گوید که نه ایران باید مشروطه شود
سومی می‌گوید که نه ایران می‌باید مشروطه شود
دولت‌های اروپائی هم در حال بررسی می‌باشند تا ببینند آیا می‌توانند با حزب سومی همدست شوند.»^{۲۲}

اما دو مسئله حساب از همان مغز متفکر:

«مسئله ۱- با كمك يك لياخوف ۵۰ هزار ایرانی کشته شدند اگر جمعیت ایران ۱۰ میلیون باشد به چند لياخوف احتیاج است.

مسئله ۲- دو مجهولی: در مدت ۱/۵ سال عمر مجلس ایران محمدعلی میرزا سی بار به قرآن قسم خورد و سوگند خود را شکست. اگر عمر مجلس تا ۵ سال ادامه یابد محمدعلی میرزا چند بار سوگند خواهد خورد و چند بار سوگندشکنی خواهد کرد.»

این چهار بستهٔ اولی هدیهٔ ناقابلی بود که از میان مبلغان تر سوسیالیسم و آزادیخواهی یا گرفته در روسیه برای شما انتخاب نمودیم و البته در میان انبوه هدایای دیگر بسته‌های آب و رنگ‌دار ادبی دیگر هم که فرستنده‌هایش فتحعلی آخوندزاده و طالبوف می‌باشند وجود دارد. برای بخش فرهنگی - هنری بسیار بسیار متأسفم که اگر بخواهد روزی وارد بحث فرهنگ وارداتی از مرز شمالی شود چه دردسر کشنده‌ای را خواهد داشت، ولی مطمئن می‌باشم که اگر عاقل و بالغ باشد چنین کار جانکاهی را هیچ‌گاه قبول نخواهد نمود و به آنچه تا کنون گفته قناعت خواهد کرد.

این مکتب سوسیالیسم یا مارکسیسم یا گرفته در روسیه ولی هنوز به برگ و بر نرسیده به این ترتیب راه ورود خود را به ایران از گوشه و کنار مرزهای شمالی به صورت ناشناس هموار می‌نمود و طلابه‌داران خود را به صورت مفاهیم ستیزه‌جو با فرهنگ و مذهب و سنتهای دیرین که خود ضامن بقای ملت‌هاست به درون ایران می‌فرستاد، تب مشروطه‌خواهی هم به متفکران ایران اگر وجود داشتند اجازهٔ کوچکترین توجهی به این بلای ناگهانی ناشناس نمی‌داد و به قول مدرس اگر روحانیون ما خطر را احساس کرده بودند بایست همهٔ کارها و مبارزات خود را کنار گذاشته مجهز می‌شدند تا با سلاح استدلال و منطق با مسلک و مرام بلشویکی به پیکار برخیزند، ولی نه تنها چنین نشد بلکه جامعهٔ منورالفکر مقدمشان را گرامی داشتند و با القاب مجاهد به آنان خوش آمد گفتند. این بود که انقلاب مشروطه دو قطبی شد که به آن خواهم پرداخت. اما تا درخت مارکسیسم را در روسیه به رشد معهود نرسانم و تصویر از شاخ و برگ و میوهٔ آن ننگارم، به مسیر مکتب سیاسی - اقتصادی مارکس در ایران نمی‌پردازم، چون ضروری می‌دانم کار خود را تا حد امکان به صورت کامل ارائه دهم. لذا بازگشت کوتاهی دارم به مرکز روسیه که در تب و تاب انقلاب اکتبر به سر می‌برد. ما از سال ۱۸۸۷ که ولادیمیر اولیانوف، هنوز تعیین نشده و در شورش دانشجویی ۱۸۹۰ شرکت می‌کند او را در تاریخ روسیهٔ این زمان گم می‌کنیم و زمانی او را باز می‌یابیم که به سالهای ۱۹۱۰ وارد و به ۱۵-۱۹۱۴ نزدیک شده‌ایم. بسیاری از مورخان به سختی و سماجت تام عقیده دارند که در طی این سالها ولادیمیر اولیانوف مابین روسیه و آلمان با قطار در حال رفت و آمد بوده است. ما قاطعانه نمی‌توانیم در این مورد اظهار نظر کنیم، چون چنین کسانی دوست و دشمن زیاد دارند و مطالب پاره‌ای از روزنامه‌ها و کتابها هم که حاوی چنین مطالبی

است قابل اعتماد نیست. به هر شکل تردیدی نداریم که در ظرف آغاز سده بیستم روسیه گرچه يك کشور کلاسیک امپریالیستی به شمار نمی‌آمد. ولی تضادهای عصر امپریالیسم بیش از سایر کشورها بر روسیه اثر گذاشت و آن را به جایی رسانید که حلقه‌ای ضعیف در سلسله زنجیر دولتهای امپریالیستی قرار گرفت، و طبعاً مرکز جنبشهای انقلابی جهان گردید. بدیهی است که هرچه ضربه زیاده‌تر و برنده‌تر باشد، نعره و فریاد بلندتر است. روسیه هم در این زمان چنان از شورشهای گاه و بیگاه ضعیف و فرسوده شده بود که کوچکترین اشاره‌ای مردم آن را به فغان وامی‌داشت و از همین نقطه به اکتبر سال ۱۹۱۷ نزدیک و نزدیک‌تر می‌شویم. در این زمان دیگر ولادیمیر اولیانوف صاحب نام لنین و مرد آهنین گشته و می‌رود تا روسیه را پرورشگاه فلسفه مارکسیسم نماید، جنبشهای انقلابی را شکل داده و دهقانان و پیشه‌وران و کارگران را متشکل ساخته و نیروی محرکه انقلاب و ضرورت آن را به همه شناسانیده است. کلیه سر جنبانان و بنیان‌گذاران تز سوسیالیستی در کنار او خودباخته و از رنگ و بو افتاده‌اند. او انقلاب را به پیروزی رسانیده و چون میسر نبوده که دلش راضی شود حاکمیت را طبق اصول مارکسیسم به طبقه پرولتاریا دهد، حزب کمونیست را جایگزین آن نموده و باز هم به علت ترس از توطئه عدم موفقیت انقلاب اختیارات را به کمیته مرکزی حزب داده و به خاطر خدمت و جدیت بیشتر برای آزادی خلقها و تقسیم عادلانه ثروتها خود با حق و تو تام و کامل در رأس آن جای گرفته و برای اینکه شیوه مارکسیسم را در سیر تکامل خود پیش برد و این مکتب با سوسیالیسمهای دیگر قاطی نشود، حاکمیت مارکسیسم لنینیسم را به عنوان نجات دهنده بشریت حاکم بر سرزمین پهناور روسیه نموده و به آن سرزمین شوراها لقب داده است و امروز ما کشور جماهیر روسیه شوروی را با عرض و طول دور و درازش بر تخته نقره‌گونی جغرافیای جهان می‌بینیم و به دنبال آن نشرات و کتابهای تبلیغاتی ارزان قیمت که با تشکیل يك پل مطمئن و قابل تحقیق هوایی در تمام کشورهای جهان فقط به خاطر نجات خلقها پراکنده می‌شود، ملاحظه می‌کنیم و اگر این مجموعه اوراق و کتابهای تبلیغات مارکسیسم لنینیسم و اقمار و فروعات آن را کنار هم بگذاریم به اندازه طول راه آهن ما از اولین نقطه شروع در شمال تا آخرین نقطه پایان جنوب است. در حالی که اول کلمه بود و بعد این همه کتاب و رساله و بالاخره تاریخ شد. تاریخ روسیه تصویری از ولادیمیر اولیانوف به دست می‌دهد که به حق نام لنین به آن می‌برازد. او در خانواده‌ای با فرهنگ و توان علمی متولد می‌شود. همه آنان در مبارزات ضد امپریالیستی شرکت دارند. چنانکه گفته شد برادر بزرگش در این راه جان می‌بازد. با افتخار از دبیرستان فارغ‌التحصیل می‌شود و از دانشگاه غازان در حالی که

دانشجوی رشته حقوق است به علت فعالیت‌های سیاسی اخراجش می‌کنند، همواره پلیس او را به زندان می‌کشد و بعد همه دوره حقوق را مستقلاً مطالعه و از دانشگاه سن پترزبورگ پایان تحصیلی می‌گیرد، آثار مارکس و انگلس را در اول جوانی می‌خواند و استعداد شگرفی برای زبان‌آموزی دارد که به چند زبان زنده جهان مسلط است، انجمن‌های مطالعاتی مارکسیستی همه زیر نظر او فعالیت دارند، فیلسوفی توانا و نویسنده‌ای ماهر است، گاهی در زندان و زمانی در تبعید ولی در همه حال در اندیشه نجات خلق‌های محروم و زیر سلطه است. کتاب معروفش به نام چه باید کرد به ایدئولوژی حزب کارگر جانی تازه می‌بخشد، رهبر بی‌رقیب تلاش برای آزادی زحمت‌کشان است، در کتاب يك گام به پیش دو گام به پس علیه منشویک (گروهی که می‌خواستند از راه قانون به اهداف سوسیالیستی برسند) از بلشویک (سوسیالیست‌های انقلابی - مارکسیست‌ها) به دفاع برمی‌خیزد، در حالی که در دوما (مجلس شورای حزبی) مخالفانی دارد مانند دیگر افراد نظیر خودش آنان را نیست و نابود نمی‌کند، بلکه با شیوه به انزوا کشیدن آنان موفق و پیروز می‌شود، بالاخره به آنجا می‌رسد که بلشویک‌ها طرفداران خود را شيرفهم کنند که باید مستقلاً راه لنینیسم را بیمایند، و به این ترتیب لنین روسیه را گهواره حاکمیت مارکسیسم و بعد لنینیسم می‌کند و قطبی قوی در مقابل جهان سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) به وجود می‌آید. میوه تلخ و شیرین این درخت هم به کلیه کشورها زمینه‌ساز دارد، که از جمله ایران مورد بحث است.

ضمن تشکر بسیار از شما که تا کنون متحمل رنج شنیدن گفته‌های امروز شده‌اید و پیش از آنکه به سازه‌های اصلی اشاعه فلسفه مارکسیسم - لنینیسم و فرآورده‌های آن در سرزمین خودمان بپردازم، دریغ می‌آید که از فراز آسمان تحلیل سیستمی جریان‌های مورد بحث بیان شده بگذرم و شنیدنی‌های عبرت‌آموز بسیاری را برای شما نگویم. از پنجره محدود و کدر هواپیما که بر فراز شهری در پرواز است بافت کلی آن شهر و حتی کوه و دشت را به صورتی می‌بینم که در درون آن شهر یا ده یا بیابان و کوه چنان دیدنی برایمان میسر نیست، افق دید هرچه وسیعتر باشد عظمت آنچه در زاویه دید است کمتر می‌گردد. با توجه به این اصل آن همه هیاهو و جنجال و بست و بند و بزن و بکش فلسفه مارکسیسم و آوازه‌گریهایش در فرمول تحلیل سیستمی بسیار حقیر و کوچک می‌نماید، آن همه غوغا تنها برای این بوده و هست که این سه هدف تحقق یابد:

۱- از میان برداشتن هرگونه مالکیت خصوصی؛

۲- انحلال واحد خانواده؛

۳- نابود ساختن چیزی که مارکس از آن به عنوان افیون توده‌ها یاد می‌کند، یعنی

توجه می‌فرمایید که با نگاه سطحی این سه اصل بسیار کوچک جلوه می‌کند و گاهی این تصور پیش می‌آید که این همه آتش برای کباب نمودن يك گنجشك احمقانه می‌نماید. ولی آنگاه که فقط از این سه اصل، بر روی نابودی مالکیت خصوصی و انسجام خانواده و مذهب با دید وسیع بنگریم خواهیم دید که برای بشریت و انسان بودن دیگر چیزی باقی نمی‌ماند، یعنی انسان بی‌هویت و از خودبیگانه می‌شود، انسان درست مانند يك ابزار کار می‌جنبید و فرسوده می‌شود و در انبار ضایعات می‌افتد. حالا با همین دید به بعد دیگری از يك جریان تاریخی یعنی قطب مقابل این پدیده نگاه کنید، و فراموش ننمایید که در دنیای کمونیسم سرمایه متمرکز در دست دولت یعنی عده‌ای معدود و در راس آن يك نفر چه لنین باشد و چه استالین و چه دیگری باشد. در این قطب یعنی کاپیتالیسم هم چنین حالتی وجود دارد، بحث ما تضاداً و یا جبراً یا اختیاراً در زمانی است که جنگ جهانی اول دنیا را به آتش و خون کشیده است. حالا ما از فراز آسمان بردود سالهای ۱۴-۱۹۱۸ به شهر کاپیتالیسم نگاه می‌کنیم و عوامل بروز جنگ را چنین می‌بینیم:

- ۱- رشد سرمایه‌داری امریکا و خارج شدن آن از محدوده جغرافیایی خود به خاطر سلطه کامل بر دولت و باز نمودن راه برای بسط تسلط بر دیگر نقاط جهان؛
 - ۲- رشد اقتصادی و صنعتی آلمان تا به آن پایه که بتواند به عنوان يك نیروی قدرتمند سیاسی، نظامی در مقابل امپراتوری بریتانیا بایستد؛
 - ۳- تجزیه و تضعیف روسیه تزاری که همراه با گسترش روزافزون محدوده جغرافیایی اش تا همسایه شدن با انگلستان در مرزهای شمالی هندوستان پیش رفته بود و از طرفی به علت اصلاحات متعدد تا زمان نیکلای دوم به تدریج تبدیل به نیروی مسلط و قدرتمندی در جنوب شرقی اروپا و تمامی آسیا می‌شد؛
 - ۴- تجربه امپراتوری عظیم عثمانی که به هر حال به عنوان خلافت اسلامی می‌توانست از نیروی مسلمانان جهان که از شمال افریقا تا جنوب چین پراکنده بودند علیه امپراتوری بریتانیا و دیگر قدرتهای سلطه‌گر غربی وارد میدان بیکار گردد.
- جنگ بین‌المللی اول به همه این اهداف دست یافت، و دو قطب کمونیسم و کاپیتالیسم در مقابل هم قرار گرفتند، و تاریخ جنگ سرد هم از همین زمان آغاز گشت. هر دو قطب در يك زمان به پیروزی رسیده بودند ولی آنچه مسلم و غیرقابل تردید بود هدف هر دو يك توطئه بین‌المللی برای رسیدن به قدرت و پول بود و حتی خود مارکس از جانب گروهی به نام «جامعه عدل» اجیر شده بود تا بیانیه کمونیست را که هفتاد سال

پیش از آنکه نام مارکس به عنوان نویسنده و فیلسوف شهرت یابد نوشته شده بود بخواند.^{۲۴} این یک نظریه و تئوری نیست که بتوان با دلالتی رد کرد. یک واقعه تاریخی هم نیست که بتوان سال، روز، علت و معلول آن را مشخص ساخت. فقط گرفته شده از اسناد فرقه‌ای است که در سال ۱۷۸۹ ماهیتش افشا شده است، و گاری آلن در کتاب هیچکس جرأت ندارد مسئولیت صحت آن را به عهده گرفته. ما نه این گاری آلن را آنچنانکه باید می‌شناسیم و نه آن فرقه را می‌خواهیم بشناسیم. آنچه برای ما مهم است، جریانی است که از این راه برای قربانی نمودن معنویت در قدوم مادیگری به حرکت درآمده و اصول انسانیت را به خطر افکنده است، همچنانکه سلطه سرمایه‌داری هم همین خطر را برای جوامع انسانها دربر داشته و دارد، شر به هر شکل و شمایل که باشد شر است و به طور طبیعی در مقابل خیر قرار می‌گیرد، و متأسفانه از دیرزمان این دو جریان شریر و شرآفرین از دو سو آشکار و مخفی وارد زندگی سیاسی - اجتماعی ما شد و یگراست به سراغ داده‌های مادی و معنوی ما رفت.

آرزو داشته و دارم که روزی بتوانیم به تحلیل تطبیقی تاریخ و عملکرد این دو جریان در ایران و جهان بپردازم و برای همه آنان که باور دارند، آنکه تاریخ می‌فهمد از بدو خلقت بشر تا زمان خود عمر کرده است، بازگو کنم.



این مقال نه چنان است که به پایان رسیده باشد، ادامه آن در شماره‌های یاد خواهد آمد، در حالی که هر شماره به طور جداگانه برای خود مطالبی مستقل است. یادآوری می‌نمایم که اعداد (۱-۲ و...) در جلو بعضی از جملات شماره‌نشانی مأخذ و سندی است که در انتهای مطالب در کنار همان شماره منبع و مأخذ را معرفی کرده و توضیح داده‌ایم، لذا خوانندگان ارجمند را آگاه می‌نمایم که کلیه منابع مورد مطالعه که خود کتابشناسی مجموعه این مباحث است در پایان مطالب خواهد آمد.

آنچه گذشت

مجموعه مباحث تحلیلی تحلیلی سیستمی جریان‌شناسی تاریخ مورد توجه صاحب‌نظران و خوانندگان فصلنامه یاد قرار گرفت و ما در این زمینه نامه‌های فراوانی داشتیم که در حقیقت اساتید ذره‌پروری نموده فصلنامه یاد را مورد لطف

قرار داده بودند. ضمن تشکر از همهٔ ارجمند خوانندگان این سلسله مباحث بخشی دیگر از ادامهٔ تحلیل و ریشه‌یابی تفکر مادیگری را در جهان و ایران در این شماره ارائه داده امید آن داریم که اساتیدی را که به ما گوشزد نموده بودند که اصل جریان را از بدو پیدایش مورد مطالعه قرار دهیم پاسخگو باشد. ضمناً لازم به تذکر است که مدارك و اسناد مباحث در پایان بحث در شماره‌های آینده ارائه داده خواهد شد که در حقیقت کتاب‌شناسی سلسله مقالات نیز خواهد بود.

ادامه دارد



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی ومطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی